

دیالکتیک: *Dialektik*

واژه *dialektike* در فلسفه یونان باستان روشنگر جدل و بحث میان کسانی بود که مواضع متضاد درباره موضوعی واحد داشتند. ریشه این واژه *dialegesthai* به معنای «هنر بحث کردن» بود. این لفظ به همین معنا در آثار افلاطون به کار رفته بود. برخی بر این باور اند که معنای اصلی آن تقسیم به دو شدن (*dia*) خرد یا *Logos* بوده است. در یونان باستان *زنون الثائی* را پدر دیالکتیک میخواندند زیرا استاد آن بود که امری را از راه اثبات صحت مورد متضادش رد کند. کاری که بعدها استاد بزرگتر هم یافت. *سقراط* شخصیت اصلی بسیاری از مکالمه های افلاطون مخاطب یا حریف خود را در بحث ناگزیر از تناقضگویی میکرد، و از این راه بطلان دیدگاه او را اثبات میکرد.

واژه آلمانی *Dialektik* به آن لفظ یونانی باز میگردد. از نظر *هگل* که در فلسفه مدرن عنوان دیالکتیک پیش از هرکس نام او را به یاد می آورد، دیالکتیک به ساده گی به معنای یونانی اش باز نمیگردد، و فقط به معنای گفتگویی میان دو اندیشمند یا ارتباطی میان اندیشمندی و موضوع مورد پژوهش او نیست. او دیالکتیک را در فراشد تکامل با معنی مییافت. فراشدهی که در آن تناقضها حل میشوند تا به موضع تازه یی برسند که این نیز در خود متناقض است، و باز باید این تناقضها حل شوند. *هگل* در مجلد نخست *دانشنامه (منطق، بندهای ۷۹ تا ۱۲)* دیالکتیک را سه مرحله یی دانست:

۱- *مرحله تجریدی یا فهم*: یک مفهوم (یا گاه رشته از مفاهیم یا مقوله ها) ثابت شده فرض میشوند، و به طور دقیق و قاطع تعریف، و از دیگر مفاهیم و مقوله ها متمایز میشوند.

۲- *مرحله دیالکتیکی یا خرد منفی*: وقتی ما به چنین مقوله یا مفهومی میاندیشیم، در خود آنها یک یا چند مورد متضاد مییابیم.

۳- *مرحله تعمقی یا خرد مثبت*: نتیجه آن مرحله دوم مقوله عالیتر است که در بر دارنده مقوله های پیشینی نیز هست، و تضاد را حل کرده است. *هگل* این مرحله را «وحدت متضادها» نامید.

مارکس به روش ماتریالیستی خاص خویش مفهوم *هگلی تضاد (Widerspruch)* باز تعریف کرد. در اصل، فعل *widersprechen* به معنای لغوی «در مخالفت صحبت

کردن»، و اسم *Widerpruch* به معنای «در تضاد یا در تقابل با کسی یا چیزی قرار گرفتن» هستند. مارکس بدون آنکه بخواهد مفهوم تضاد را در چارچوب یک نظریه کلی قرار دهد، انتاگونیزم عینی و چندگانه را در دل یک وجه تولید یا یک صورتبندی اقتصادی و اجتماعی پیش کشید. او نشان داد که همین تضادها رانۀ تبدیل وجه تولید هستند. مهمترین تضادهای اجتماعی تضاد است که میان رشد نیروهای تولید و مناسبات اجتماعی تولید پدید می آید. در وجه تولید سرمایه داری فهم تضاد میان کار و سرمایه (شکل خاص نمایان شدن آن و تکامل آن) شرط انحلال این وجه تولید و گذر به کمونیزم چون انحلال مناسبات سلطه و استثمار است.

دیالکتیک چنان که مارکس پیش کشید میراث اندیشه ماتریالیستی است، و در نقد به مفهوم ایدئالیستی دیالکتیک هگلی شکل گرفته است. در پسگفتار چاپ دوم سرمایه مارکس اشاره یی به انتقاد خود از دیالکتیک هگلی داشت. او تأکید کرد که در کار خودش فقط «روش بیان» دیالکتیکی است. آیا او دیالکتیک را به یک شکل صنعت بیان و یک شگرد کلامی کاهش داده بود؟ آیا میان روش پژوهش یا «تحلیل»، با دیالکتیک به مثابه روش بیان و معرفی تفاوت قایل شده بود؟ آیا میتوان گفت که به گمان او دیالکتیک فقط به کار بیان تجریدی می آید، نه به کار تحلیلی مشخص از حرکت خود واقعیت؟ (س: ۱۰۳-۱۰۲). پاسخ به این پرسشها وقتی ممکن است که ما دیالکتیک مورد نظر مارکس را فراتر از مسأله روش شناسانه و همچون یک «نظریه» مورد بررسی قرار دهیم. روش مارکس از نخستین گام استوار به فهم تضادهاست. یکی از مهمترین متنهای روش شناسانه اش یعنی «پیشگفتار ۱۸۵۹» این نکته را به روشنی ثابت میکند. برای مارکس دیالکتیک نظریه بیست که راه فهم چگونه گی پیدایش تضادها و حل شدن آنها و پیدایش تضادهای تازه را نشان میدهد. به همین دلیل مارکس دیالکتیک را «نقادانه و انقلابی» خواند. زیرا در فهم موقعیت موجود عنصر ناسازی با (و نفی) این موقعیت را وارد میکند. مارکس همواره کار خود را «نظریه» اختلافها (*Kollisionen*) میخواند. نظریه یی در باره ناهمخوانیها، ناسازیها و ناهمراهیها. او میخواست «تضادهای» (*Widerspruche*) جامعه روزگار خودش را بشناسد (م: ۳: ۲۹۳، م: ۴: ۳۶-۳۲، م: ۵: ۴، م: ۴۶-۴۵). به نظر او ویژه گی وجه تولید سرمایه داری شناخته نمیشود مگر به یاری یک تحلیل دیالکتیکی از تضادهای درونی آن. از درک این تضادهاست که فهم موقعیت راستین مبارزه اجتماعی ممکن میشود (س: ۱:

۹۴۰). باید در تحلیل جهان راستین ناهمخوانیها را برجسته کرد. تحلیل مارکس، دیالکتیکیست چون ناهمخوانیها را از دیدگاه تمامیت برجسته میکند. مارکس مدام نگرش استوار به تمامیت را یادآور میشد. گروندریسه به عنوان یک تحلیل و بررسی دیالکتیکی نمونه‌ی کمنظیر و عالیست. در این متن، مارکس با در نظر گرفتن تضادهای تمامیت سرمایه داری را مورد دقت قرار داد.

مارکس در پسگفتار چاپ دوم سرمایه از آسیبی که دیالکتیک به واسطه اندیشه هگل دید، یاد و اعلام کرد که خود آماده‌ی بازگون کردن (*umstulpen*) کار هگل است تا هسته‌ی عقلانی آن باز شناخته شود (س-۱: ۱۰۳-۱۰۲). این استعاره‌ی بازگونی خیلی مهم است. کاربرد مشهور آن در تصویری از هگل است که سرش را روی زمین گذاشته و پاهایش را هوا کرده، و در نتیجه دنیا را بازگونه میبیند. ایده را که نتیجه‌ی تکامل مادیست، به خطا موجب این تکامل می‌شناسد. مارکس در نامه‌ی بی به کوگلمان (۱۰۶/۰۳ / ۱۸۶۸) نوشت که دیالکتیک هگل شکل بنیادین تمامی دیالکتیک خواهد بود، فقط به این شرط که از «شکل راز آمیزش» پاک شود (ن: ۱۸۷). در نتیجه میتوان پرسید که آیا دیالکتیک مارکس یک نسخه‌ی ماتریالیستی از دیالکتیک هگل است؟ پسگفتار سرمایه چنین تصویری را تایید میکند، اما مارکسیستهای بعدی با این گفته موافق نبودند. اساس برداشت انتی دورینگ و دیالکتیک طبیعت انگلس با قانونهایش در مورد دیالکتیک، و اصطلاح «ماتریالیزم دیالکتیک» (که مارکس هرگز آن را به کار نبرده بود) طرح و پذیرش تفاوتی ماهوی میان دیالکتیک هگل با دیالکتیک مارکس است. انگلس در حالی که ادعا میکرد که مارکس «روش دیالکتیک» را در مورد علمی تجربی یعنی اقتصاد سیاسی به کار برده، از این نکته نیز یاد میکرد که مارکس دیالکتیک هگلی را اصلاح کرد، و این شکل اصلاح شده را راهنمای کار خود قرار داد. انگلس توجه نکرد که خود مارکس در نامه‌ی بی به او (۱۰۲ / ۰۱ / ۱۸۵۸)، لاسال را متهم کرده بود که میخواهد به تن اقتصاد سیاسی کلاسیک جامعه‌ی دیالکتیک هگلی بپوشاند، و این منطق تجریدی را به جای نقادی علمی خاص قالب کند.

اکنون می‌پرسیم که تفاوت نظریه‌ی دیالکتیک مارکس با «منطق تجریدی» هگلی چیست؟ شاید بتوان (چون گیورگ لوکاچ) پاسخ را با توجه به دیالکتیک به عنوان امری فراتر از «مسأله‌ی روش شناسی» یافت. در این صورت، متوجه میشویم که مارکس دیالکتیک را چنین پیش کشیده: (۱) دیالکتیک رابطه‌ی میان (و موقعیتهای) پویه‌های

منفرد درون یک تمامیت را روشن میکند. از این رو، میتوان گفت که با اندیشه‌ی بی‌که واقعیت را به مجموعه‌ی بی‌از داده‌های واقعی مرتبط میداند (داده‌هایی که بدون آن که در یک تمامیت جای گیرند با هم مرتبط دانسته میشوند) متفاوت است. به بیان دیگر، دیالکتیک واقعیت را مجموعه‌ی بی‌از مناسبات میداند، و نه مجموعه‌ی بی‌از عوامل. (۲)

دیالکتیک با دگرگونی و انتقال از یک مرحله‌ی فراشد به مرحله‌ی بی‌دیگر، و با راستای این فراشد، سر و کار دارد. در نتیجه، با اندیشه‌ی ثابتی که فراشد را به پویه‌های منفرد و تک‌کاهش میدهد و رابطه‌ی درونی عناصر را از نظر دور میکند، و دگرگونیها را بی‌توجه به راستای اصلی تبیین میکند، تفاوت دارد. نگرش دیالکتیکی از این نظر تاریخیست، و آینده را از موقعیت ناپایدار کنونی نتیجه میگیرد. (۳) دیالکتیک با رابطه‌ی متقابل سوژه و ابژه سر و کار دارد. در نتیجه، با روشهایی که ذهن را از ابژه به طور کامل جدا میکنند، تفاوت دارد. (۴) دیالکتیک به طور همزمان (در سطح تحلیل) رابطه‌ی جز با کل، و به طور در زمان (در سطح نگرش تاریخی) تبدیل مرحله‌ی بی‌مرحله‌ی دیگر را مورد دقت قرار میدهد، و میکوشد تا میانجی آنها را بیاید. دیالکتیک همواره به عدم تعیین، یا به قول ارنست بلوخ به «نه هنوز موجود»، میرسد. موضوع آن فراشدیست که به فرجام نرسیده، کلی است که روابط درونی اجزای آن هنوز تعیین نشده، سوژه‌ی بی‌است که هنوز ابژه را نشناخته، امری است که هنوز به طور کامل تحقق نیافته است. این نکته را کسی کشف نکرد تا تیودور آدورنو در دیالکتیک منفی آن را پیش کشید.

واژه بعدی واژه «زبان» *Sprache* میباشد!!!

www.ayenda.org